بعضی از رموز نکات عجیبه و غوامض اشارات غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و شارحین حالات
نهانی تقریر یا در تاویل مفهوم آیتی از آیات قرآنی و تبیین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه
کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عرفاء
اهل تمکین بوده اند تاملی روی میداد از غلبه شوق بی تکرار و ولوله ذوق بی اختیار در حلیه اظهار از بی
تکلف اشارات و بی تصنع عبارات جلوه گر میشد آنگاه بعضی از برادران طریقت و یاران صفت طینت
و حضاران خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آگین بنظر اخلاص و
یکجهتی و باعث اختصاص و یکتادلی محض بخیال فراموش نمودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
درویشان اهل ذوق و یاران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بدامن التماس و گریبان گیر
پیراهن تمنای بیقیاس میشدند و از حد زیاده در راه مبالغه می پیمودند هرچند که این رو خلائق از همه نالائق
خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گهر بار را بغواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیکن
بمقتضای آنکه الامر مطاع والمامور مطیع با خود مفر ندیدم ناگزیر بتوفیق رفیق حضرت احدیت کمر همت
بربستم و این عروس مدعای را بزیور مرصع به تحریر و تصنیف بیاراستم و بشهرت نامش بگلشن ابرار
قلم عاجز رقم را از دو زبان بادای شهادتش گویا ساختم و خواستم که بر یک حدیقه و چهار چمن و شصت
روش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همه یاران شیرین سخن احدی از ناظرین بمشاهده
جمال مهرتمثال آن نازنین عجائب مضامین لطفی و حظی بردارند و بهره یاب معنی شوند مگر چونکه گلهای
آن هر چمن در رنگ و بوی مرتبه وحدت و یکتائی دارند اگرچه بکثرت متفاوت می نمایند لهذا چمن بندی
آن حدیقه ارباب معنی پسند و نخل بندی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جداگانه نمودن گویا وصل را
بفصل در آوردن دیده و در گذشته صرف بگلدسته طرازی روش های خوش اسلوب و طره سازی
هدایای هر دل مرغوب آراستن داده و اشعار چند مثنوی شریف در ضمن مصداق نگاشتم ابیات
شریعت پوست مغز آمد حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
مغزست * چو مغزش پخته شد بی پوست نغزست * چو عارف با یقین خویش پیوست * رسیده گشت مغز و

پیوست بشکست* پس توقع از یاران ناظرین و محبان لطف گزین همین دارم که هنگام مطالعه این کتاب
توجه بدین واردات مدرجا نکه خطا کرده و غلط خورده باشم باصلاح کوشند و عیب بالیش هوشمند
بذیل عفو و قصور رم فرمایند و بذیل عاطفت در آرند و ظاهرست که حقیقت انسان یعنی الانسان مرکب
من الخطاء والنسیان ست لهذا این جوهر اصلی اوست غزل طبع زاد مصنف حسب حالیه غزل
رست بادهٔ الفت سخنوری دو رست* براه عشق روندش زعقل مهجورست* چو بحر عشق زند
موج در دل عاشق* بغیر عشق چگونه که سخت مندورست* چسان بضبط سخن خاطرش بپردازد
سجبست وجوی محبت کسی که مجبورست* بی طواف صنم او چرا زربط کند* دلش چو خانهٔ کعبه بسجدهٔ
معمورست* مکن نشانهٔ تیر بلا دل عاجز* لبا زرخم فراقش بسینه ناسورست* باید دانست
ای برادر که حدیقه اشارت بکلمهٔ طیبه شهادت دارد و چار چمن بشارت غائب شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های توضیح نکتهٔ حقائق و کیوف هر واحد از ان طراوتی
پذیرد و بعد از ان حدیقه آراسته چار چمن صرف تخته بندی شصت روش آرائش یافت تاکه
همین عنایت باغبان حقیقی گلهای مراد بدامن طالبان برسد و غنچهٔ خواطر شایقان از نسیم
تکرمش دائما شگفته و خندان شود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله روش اول در بیان حقیقت رنگهای چار چمن مسبوق الذکر که
از ان اسلام رنگی دارد بدان ای برادر وفقک الله بحفظ مراتب شرعیه و شرفک الله برعایت
آداب الطریقه و کرمک الله بجراست لطائف الحقیقه و نور قلبک الله باستغراق نور معرفته
که اسلام چهار درجه دارد درجهٔ اولی درجه شریعت ست پس هر مسلمین را باید که اول خود را
بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شریعه فروگذاشت نکند در عبادات یعنی فرائض و واجبات
و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات وغیرها نیک نیک شناخته کرده با
تا نشکر یا وجب و تدارک مافات نتواند کرد درین درجه عامهٔ مسلمین شامل و شریک اند درجهٔ
دوم درجهٔ طریقت ست و آن احتیاط ست در امور شرعیه یعنی در هر امری عزیمت است

در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بعزیمت کند واز رخصت احتیاط وارد ومعتد از محاسبه در گذرد
تا احتیاط افزون گردد واین درجه لایق شان خاص مسلمین ست درجه سوم درجه حقیقت ست و
این درجه خاصه اخص خواص ست ومقتضای این آنست که صاحب این درجه باوجود حفظ مراتب
شریعه ورعایت آداب طریقه کرده هارا ناکرده شمارد واقوال وافعال واحوال خود مستوجب بجود
نمیداند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء وصفات که می نماید ومیداند که انچه از مظاهر ظاهر ست
نه از مظاهر ست چهارم درجه معرفت ست واین درجه منتهای درجات ست پس نتیجه استحصال
مدارج درجات ماسبق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصل الی العرفان شوند واز افراط
وتفریط درگذشته حقیقت خود را شناسند تا یکی بینند ویکی شوند چنانکه مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ پس
این دولت ست کنون تا کرا رسید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ

روش دوم در بیان حقیقت عبادات

بدان ای برادر وفقک الله بالطاعات الاستمراریه
وبالعبادات الدائمه واعطاک الله نتائجها وثمراتها که بعض مردم خوش فهم وصاحب ذکا بعد از حصول
یقین که بگمان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعیه بر رفع عبادات بدنیه قایل شده اند
وآیه کریمه عز اسمه وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَاْتِیَکَ الْیَقِیْنُ را متمسک خود ساخته اند محض غلط ست ومنشاء
غلط طائفه مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انتهای عبادت تا حصول یقین ست
اگرچه پیش از تمامی عمر رسد پس وقتیکه یقین حاصل شد عبادت بآخر رسید جواب این بچند وجوه
تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد ویقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
ووجود وی مجملاً حاصل شود بلکه حاصل ست ومقدم بر عبادت وعبادت موقوف بجمیع اسماء
صفات وی بطریق تفصیل شود وانیست کمال حقیقی وحصول علم ویقین بجمیع اسماء وصفات وی
بطریق تفصیل متعذر ست لا نقف عند حد یعنی بنا بند بر حدیست چه که اسمای صفات او تعالی
غیر متناهی اند ولیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد آن شخص تحصیل کمال ممکن خواه کمال
تام باشد یا غیر تام وبلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر ست یعنی پیش

از تمامی عمر کمال تام متصور نیست زیرا که کمال تام آنست که بعد از آن کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
تا عمر باقی هست تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را یک سال پیش از تمامی عمر بواسطهٔ
کسب و مجاهده بتدریج یقین حاصل شده باشد اگرچه آن یقین را کمال توان گفت بر آن
کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام آنست که بعد از آن تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
ممکن هست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود
که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن هست عبادت باقیست و چون
تحصیل کمال تا آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست وجه دیگر آنکه بالفرض والتقدیر که
حصول یقین کامل پیش از تمامی عمر در فرصتی اندک ممکن باشد معنی آنکه چنین خواهد بود
که عبادت بکن تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول یقین و بعد حصول یقین
احتیاج بامر نیست اگر تو بی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو کشاده خواهد شد
بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلفی و کلفتی
نباشد و وقتیکه او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آیهٔ کریمه
انها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون مؤید این معنی است

بیت تا مست نگردی نکشی بار غم عشق ✣ آری شتر مست کشد بار گران را ✣

کلفتی چه و غمی چه و کاری چه و باری چه لذت در لذت است و راحت در راحت ابیات
آفت این در هوا و شهوت است ✣ ورنه آنجا راحت اندر راحت است ✣ این کسی داند
که روزی زنده بود ✣ از کف آن جان جان جامی ربود ✣ و آن تنی را که بود در جان خلل
خوش نگردد گر بگیرد در عمل ✣ و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی است بیمار و از حرکت
معذور مگر به تکلف و کلفت اگر او را طبیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و در نشستن و
برخاستن و مشی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوارا کرده تا صحت مر آن عاید
خواهد شد و حرکت میکرده باشد چندگاه اگرچه به تکلف و کلفت باشد مگر بانجام رساند پس

بدل مستو خواهد شد تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متیقن ست که بعد از حصول صحت نیز آن
مریض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
باز دارد هرگز دست کش ازان نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملالی میشود وجه دیگر آنکه مخاطب مامور
بعبادت در آیه مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
باوجود افضلیت و اکملیت خود که بایشان حاصل بود عادت عبادت دایمی داشته اند پس اگر
بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد میبایستی که ازان حضرت صلعم ساقط میشد درینجا اگر
کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل نوافل بودند داخل فرائض پس جوابش
چنان گفتنی ست که هرگاه امر الهی چنین باشد بمعنی آیه کریمه چنین و یقین حاصل ست که آنحضرت
علیه افضل الصلوات آنچه فرض می بود میفرمودند که فرض فرض ست و این سنن ست و این
نفل ست و این موکده است و آنچه زائد میشد آن را زائد بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
همه عبادت ایشان بصورت نوافل ست نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمودند
که نوافل ست نه آنکه نوافل را فرائض فرمایند و ساقط را غیر ساقط ظاهر کنند بذات پاک آنحضرت
نعوذ بالله چه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که نشاید شاید ظاهر ست که
بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
آن بحر کرم بشکل نوافل موج زن باشد و بحق دیگران بطرز فرائض تا چه استعداد دیده اشت
و کرا مجال و یارای بود که دم می توانست زد پس ازین روی صاف بعبادت دائمی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آل ست شکی نیست که عبادت دائمی ست تا عمر باقیست پس ای برادر
جای غور و مقام انصاف ست هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد وای بر حال
دیگران که کلمه گو میگویانند بل انسب ست که آن طائفه بر اراده ناقص خود سر بگریبان شوند و حال
خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کنند و گاهی قدم از دائره شرع

که صراط المستقیم است بیرون نه نهد اللهم اهدنا الصراط المستقیم وثبت اقدامنا علی الدین القویم بحرمت سید البشر علیه التحیة والتسلیم والتعظیم وعلی آله واصحابه التکریم من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روش سوم دربیان حقیقت کمال ای برادر باید دانست که کمال دو قسم ست حقیقی ومجازی پس حقیقی آنست که علم بجمیع اسماء صفات بطریق تفصیل میدان حصول جلوه نماید وحصول این قسم کمال البا مشکل ومتعسر ست بل متعذر واین کمال تام ست و مجازی منقسم ست بدو قسم تام وغیر تام که این را اضافی نیز میتوان گفت تام آنست که بعد آن تحصیل کمال دیگر متصور نباشد واین کمال ست که در وقت یقین آخر حاصل وموجود باشد وغیر تام آنست که تحصیل کمال دیگر میتوان کرد واین غیر تام مراتب بسیار ومرکز بیشمار دارد ومختلف می شود باختلاف احوال یعنی باختیار کثرت اشتغال ومعلومات وقلت آنها مثلا میتواند بود که شخصی یک روزی کمال حاصل کرده باشد وروزی دیگر کمالی دیگر حاصل کند که بروز اول نداشته باشد پس بر کمال دیگر قیاس باید کرد ماه وسال را باید دانست که هر کمال نسبت مادون خود کمال ست ونسبت بمادون خود نقصان وانتهای کمال غیر تام تا حصول کمال تام ست ونیز دانستنی ست که تام مجازی نیز غیر تام میشود ولیکن نسبت باشخاص دیگر یعنی می تواند بود که زید متوفی در کمال تام کامل تر از عمر متوفی باشد دیگر متوفی کامل تر از زید متوفی نباشد باعتبار کثرت معلومات وقلت معلومات پس عمر مذکور کمال تام دارد ونسبت بحال خود وکمال غیر تام دارد نسبت بحال زید مذکور وزید مذکور کمال تام دارد نسبت بعمر مذکور وکمال غیر تام دارد نسبت به بکر مذکور زیرا که بکر مذکور را کامل تر از زید مذکور فرض کرده باشد قس علی هذا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهارم

دربیان حقیقت علم به علم ای برادر باید دانست که علم بعلم آنست که بداند که نمیداند اگرچه میداند این سخن هر کس چه میداند پس محتاج بشرح وشرحش چنین ست که علم بعلم آنست

که خود را داند که علم هست یعنی ناقص هست نه کامل قلیل ست نه کثیر اجمالی ست نه تفصیلی و وقتیکه
این را دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران بند شده بود بر آمد و این بیان هم اجمالی
ست والا علم تعلم مراتب بسیار و منازل بیشمار دارد کما لا تحصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل ذی علم
علیم والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله **روش پنجم در بیان حقیقت اقسام علم** ای برادر باید دانست
که علم را دو قسم ست ناقص و کامل علم ناقص انست که شخصی علم بچیزی داشته باشد و حقیقت
علم نداشته باشد که چگونه هست این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص ست * **بیت**
مولوی گشتی و آگه نیستی * خود کجا و از کجا و کیستی * و علم کامل انست که شخصی علم بچیزی
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم تعلم توان گفت مثالش چنین واضح
شود مثلا شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشیا دارد و میداند که فن علم
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه هست آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
پس این علم او ناقص ست چه که این شخص پنداشتی بعلم خود دارد و همین را کامل میداند
وقتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر ست و علم باطن علمی دیگر ست و آنچه
بکار اصلی می آید و آن علم باطن ست همین دانستن او علم کامل ست زیرا که علم تعلم توان گفت
و این علم تعلم آن شخص را از ان مقام پنداشت بر می آرد و این علم تعلم که تعلم ناقص
و تعلم کامل ست مراتب بسیار و مناسک بیشمار دارد مخصوص نیست باهل ظاهر بلکه
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلا سالکی فی الجمله علم باطن دارد و بقدر معرفتی حاصل
کرده میتوان گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم ست بکمال
همین ست که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیباشد و در همین مقام پنداشت
پس علم او علم ناقص بمرتبه هست وقتیکه بتفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
که علم من قلیل ست از کثیر و اجمالی ست از تفصیل هنوز علم مراتب بسیار دارد و در تحصیل

آن همین باید که همین دانستن او را از آن مقام پیش برمی آید و این دانستن او علم کامل ست
و این علم تعلیم توان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و آن علم منقطع بود باید دانست
که نقصان و کمال امر اضافی ست کما لا تخفی علی اهل العلم تعلم والله اعلم بالصواب اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش ششم**
دربیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابران که حاصل سلوک
و خلاصه آن تهذیب اخلاص ست کلمه ایست جامع بر جمیع کمالات راجع تهذیب اخلاق تبدیل
صفات ذمیمه ست بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه ست بر طرف می شود
صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی متصف بصفات حمیده شد متصف بصفات اولیا
شد و چون متصف بصفات اولیا شد متصف بصفات انبیا شد علیهم السلام چون متصف بصفات
انبیا شد متخلق باخلاق الهی شد پس چون متخلق باخلاق الهی شد از خود فانی شد چون از خود فانی شد بحق باقی شد اللهم
توفقنا و لاخواننا بحرمت سید الخلائق فی الخلق والتخلق علیه وعلی آله واصحابه من الصلوات افضلها
ومن التسلیمات اکملها اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روش هفتم دربیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فواید بسیار ست
لیکن شرطی از شرائط دارد و تفصیل آن طولانی ست مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف
نفس آن شخص بوقوع در آید قبول آن کمی تواند کرد و آیینه خواطر را از غبار کدورت کی صاف
تواند داشت چه مقصود بمشاهده است و مشاهده بنا بر جریان عادت ست و موقوف بر مجاهده که بنا
مخالف نفس ست هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن بس
اشکال و دشوار تر والسلام **ابیات** با این همه بی حاصلی و هیچ کسی + درمانده بنارسایی و بوالهوسی
دادیم ترا ز گنج مقصود نشان + گر ما نرسیدیم تو شاید برسی + اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش هشتم دربیان حقیقت مرید [illegible]**
ای برادر باید دانست که مرید را باید که خود را مفلس دانسته محتاج و آرزومند حضرت پیر مرشد خود

خاهر او باطنا تا حضرت مرشد را بر حال زار او رحم آید و ترحم نماید و بران ترحم افاضه و استفاده پذیرد انمعنی را تمثیلی ست در خارج چنانچه سبوی باشد پر از آب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبو خالی را خواهد که پر شود و بهره برد باید که سر سبو خالی را مائل گرداند و فروتر سر سبو که پر از آب ست به نهد و سر آن را بالای سر سبو خالی بگذارد تا آن سبو پر از آب سر خود را فرو برده در دلش آب بریزد و خالی را پر کند همچنین مرید که خالی ست پیش قلب مرشد فروتر نشیند که پر از آب شود الحاصل عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را پر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که ذکرش بالا گذشت والا پر نمی شود اگر کسی بنا در سخن کند نادر نادرست و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بمیان آرد آن دور از وسعت طرف خواهد بود چه که بتر قدر تمثیلش که گفته شد وافی و کافی تر ست اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش نهم در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت عبارت ست از فنا ساختن اراده خود در اراده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن نه در بند خواهش خویش بودن و از دوست چشم داشت و توقع چیزهای که موافق طبع خود ش باشد داشتن **بیت** اگر دوست چشمت بر احسان اوست * تو در بند خویشی نه در بند دوست پس محبت چون مرده بدست غسال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و عنان اختیار بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت ست محبت بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف باوصاف محبوب متخلق باخلاق وی گردد چنانچه تخلقوا باخلاق الله برین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که معنی اخلاق خلاص ساختن خود ست از خود و در بند دوست بودن والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش دهم در بیان حقیقت کشائش دل ای برادر باید دانست که کشائش بدو قسم ست فانی و غیر فانی پس کشائش فانی یعنی در ورود احوال پسندیده مثل استغراق و بیخودی

خلق الله تعالی [illegible]

ودجد و کشائش نحیر فانی یعنی واشدن در معارف و حقائق مثل درک معنی غامضه و حل مشکلات و بر بعضی
اهل سلوک نسبت حالیه غالب میباشد و بر بعضی دیگر نسبت علمیه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
از پیروی جریان عادت نسبت بمقتضای والذین جاهدوا پس ریاضت و مجاهده سببست و مجاهده را
اقسام ست باید که کشائش دل را اسباب ست پس بعضی اسباب را خصوصیتی ست بقسمیکه
از کشائش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی ست بکشائش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
کشائش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی ست بکشائش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار سبب کشائش
در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار اغلبیت و الا گاه ذکر موجب عرفان ست و فکر
موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر ست و وقوع فکر بی ذکر کمتر *بیت* ذکر کن ذکر موجب فکر ست
فکر هر کس نتیجهٔ ذکر ست * مؤید این معنی ست پس هر سالک را لازم ست که طریق مجاهده پیش
گیرد و هرگز از دائره آن بر نخیزد بلکه مدام کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهده او موافق شرع
و مطابق سنت بظهور رسد و سر مو تجاوز از آن نباشد چون قدم در طریق معبود نهاد آنچه حسب
استعداد اوست بر دلش فائض خواهد شد و هر چه فائض شود شکرش بجا آورده بافزونی آن
جهد نماید و جاهد باشد که بمقتضای این شکر روی بلهیه ترقی مراتب و افزونی درجات بلا حجاب بینا و
بینه و بصیره شد شود. اللهم وفقنا بحرمة النون والصاد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمداً عبده و رسوله روش یازدهم در بیان حقیقت انحفاظ رموز
کیفیات اربعه یعنی نکتهٔ اول هوش در دم و نکتهٔ دوهم نظر بر قدم و نکتهٔ سوهم سفر در وطن
و نکتهٔ چهارم خلوت در انجمن ای برادر باید دانست که هوش در دم ابتدائی دارد و انتهائی
ابتدائش معبر بپاس انفاس ست و انتهائش معبر بحضور دائمی پس مقصود او از همه گم شدن ست
و از گم شدن نیز گم شدن ست *بیت* تو در و گم شو وصال اینست و بس * گم شدن گم کن کمال
اینست و بس * دیگر نظر بر قدم که یکی از ارکان سلوک ست و آن حضرات خواجگان ست قدس الله سرهم
مشهور بفتح قاف ست تواند بود که درین نقطه اشارت باشد متابعت نبوی صلی الله علیه وسلم

احتمال دارد که بکسر قاف باشد وبدین تقدیر معنی انست که سالک را باید که در جمیع محدثات از نظاره
قدیم غافل نباشد سوم سفر در وطن یعنی آن تواند بود باین اشارت که نفس مسافر را صورت دار
دارد شد او شل سفر وجای تحرک وطن پس بسیر ذاتی لاانتهاست چهارم خلوت در انجمن عبارت
ازین معنی خواهد بود که در هر تعینی از تعینات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملحوظ
ومنظور باشد والله اعلم اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ وَحدَہٗ لَا شَرِیکَ لَہٗ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُہٗ وَرَسُولُہٗ

روش دوازدهم در بیان حقیقت نسبت بنده با خداوند تعالی

ای برادر بایدانست
که ما بنده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام ست وآن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
در وحدت مقصود ونسبت وحدت وجود خود عام ست واز عام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی
نشود وفانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود فهم من فهم وبعنایاتی دیگر جذب وانجذاب
که موجب فنا و بقاست تحقق نمیشود مگر درانکه همیشه آگاهی باشد وقصد همیشه بدان درگاه باشد
در وحدت وجود خود همه بجای خود اند واگر گویی غرض از وحدت وجود همان ست پس مقصود
ما هم همانست پس گفتگو تو چرا مخالف باشد آینده علم او در علم اوست اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ
وَحدَہٗ لَا شَرِیکَ لَہٗ وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُہٗ وَرَسُولُہٗ

روش سیزدهم در بیان حقیقت نفی واثبات

ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی واثبات وقتی میرسد که متصف شود بصفت
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگاه بدین مرتبه فائز شد توان دانست که نفی واثبات در سر ذاکر حقیقتا اثر
کرد والا هنوز بتقلید کار میکند ومیگرداند والله اعلم بالصواب اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ وَحدَہٗ لَا شَرِیکَ لَہٗ
وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُہٗ وَرَسُولُہٗ

روش چهاردهم در بیان حقیقت اقسام ذکر نفی واثبات

ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی واثبات بر دو قسم ست اختیاری
واضطراری پس اختیاری انست که کلمه طیبه را بطریق معهود لازم وقت خود سازد ودر هر نفس
ماسوی الله منفی ساخته وفانی کرده حق را ثابت وباقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
ودر هر نفس بنابران خواهد بود که در هر آنی عالمی بعدم میرود وعالمی بوجود می آید پس هر چه بعدم رفت

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بوجود آمد آن را نیز باید منفی ساخت و فانی و انستنه که آن نیز ماسوی الله
ست صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منزه و مبرا است و تا این معنی
در دل سالک متمکن نشود و فانی نگردد تکرار کلمه با ملاحظه معنی آن لازم ست قسم ثانی اضطراری آنست
بی آنکه این کس قصد کند در هر آنی ماسوی الله خود منفی میشود و فنا می پذیرد و هم چنان که می آید و میرود
و آمد و شد او قائم بحق ست و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی ست در هر آنیه بزبان حال
میگوید که من فانیم و هیچ نیستم آنچه که ثابت و باقی ست حق ست و این قسم ذکر در جمیع موجودات
موجود ست و هیچ ذره از این معنی خالی نیست و قسم اول خاص ست باین تکلیف بلکه در هر فرد
آنها هم نیست مصرع یار کرا خواهد و میلش به که باشد* از اینجا دانستنی ست که عادت پروردگار عالم
چنین جاری شده که حصول مقصود شود این معنی ست که ماسوی حق فانی و منفی ست حق ثابت
و باقی ست موقوف ست بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطراری ست گویا علم
بآن ثمره و نتیجه اختیار ست که با تمامه محق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد متغیر متناهی ست
هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم وفقنا علی اسراره من کل الوجوه
اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهٗ لَا شَرِیکَ لَهٗ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهٗ وَ رَسُولُهٗ روشن پانزدهم

در بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول امور
معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات ست کار آنست که از ماسوی الله
انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نباید و الا هنوز کار خام ست زیرا که
انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الله ست کسیکه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در زندان
باشد او را میتوان گفت مدتی کفچه زدی جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی
چرا در زندان پابند ماندی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را با دعوی چه کار اللهم
احفظنا من جمیع خیالات فاسده اَشهَدُ اَن لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهٗ لَا شَرِیکَ لَهٗ وَ اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا
عَبدُهٗ وَ رَسُولُهٗ روشن شانزدهم در بیان حقیقت نفی کردن هستی و پندار را

ای برادر باید دانست که درینجا مثل مشهور یست که یک نی هزار آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک
وجود یست یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سر آن درگذشتن بسیار مشکل نیست چون بمیان
وجود را نفی کردی و از سر هستی و پندار درگذشتی گویا آسانی در آسانی ست * بیت
تا میل و عقل منی هم معرفت نه هستی * یک نکته ات نگویم خود را چنین درستی * اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش هفدهم در بیان
حقیقت رسیدن تاثیر دلی بدلی ای برادر باید دانست حرفی از دل میخیزد بدل می نشیند
یعنی حرف صاحبدل در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم
الی اخر الآیه کریمه باشد آن دیگر مضمون دارد نعوذ بالله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش هجدهم در بیان حقیقت تقوی
ای برادر باید دانست که تقوی چهار حروف دارد پس تا از ترک ست و قاف از قدرت و واو از ولا و الف
از الله یعنی تقوی عبارت ست از ترک چیزی با وجود قدرت بران چیز باید که آن ترک محض محبتاً لله باشد
نه برای غرض دیگر و دگر حرف با اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت ست بسوی یسر یعنی آخر و سر انجام
تقوی یسر ست * آسانی چنانچه قول الترک فافرح باین ناطق ست زیرا که محنت یک روز و بیش
نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی ست آینده بعلم علیم ابیات یک دو روزه چه که دنیا
سا حلست * هر که ترکش داد اندر راحتست * معنی الترک راحت اندر گوش کن * بعد از آن
جام تقا را نوش کن * و تواند بود که واو اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف
اولی پس برین تقدیر هم در چهار حروف اشارت ست باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی
اشارت ست بیافتن اولی از آن چیز چه که هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهتر
از آن چیز بهتر وکی پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از هر دو گذشت و دست برداشت مولی یافت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش نوزدهم
در بیان حقیقت یقینات ای برادر باید دانست که یقین را سه درجه ست اول علم الیقین

یعنی دانستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سوم حق الیقین یعنی رسیدن واین همه ثابت ستفی
فی العشق پس صورت عشق مرکب ست بسه حروف وهر حرفی را اشارت ست بسوی مرتبه از
مراتب ثلثه که در معنی عشق ست یعنی عین اشارت ست بعلم وشین بشهود وقاف بقرب بیت
قرب نی بالا وپستی رفتن ست ✤ قرب حق از قید هستی رستن ست ✤ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن بستم در بیان حقیقت
معنی شعر مذکور ای برادر باید دانست وهوش دار ومعنی این شعر بگوش آر که در حقیقت رمز نیست
بر از اسرار یعنی بیت ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو ✤ تیمم فرض گردد نوح را
در عین طوفانش ✤ تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت ست وچنان کثرت که در
هر آنی ودر هر زمانی امواج غیر منتهایش بر ارباب بصیرت پوشیده وپنهان نیست ومراد از نهنگ
لا الا نافیه که در بحر کلمه واقع ست ووجه تشبیه بین المشبه ومشبه به نیز مخفی نیست ومراد از هو سر وحدت
وهویت ست ومراد از تیمم قصد فرع ورجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک ست وخاک فرع ونایب ست
در بعض مواقع ومراد از نوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهر وباطن وفرع واصول
وصورت ومعنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوا در نهایت ظهور اسرار وحدت
پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوا خویش برآمده هر قدم در راه
صاف وپاک میگذارد ومنفی ماسوی الله واثبات حق می پردازد ونفی واثبات که طریقه وار دخاص
ومخصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصر وبصیرتش می آید آنرا لقمه نهنگ لا ساخته
منفی ومعدوم مینماید تا رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگیرد روز بروز ساعت
بساعت جوش وخروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت وهمگی موجودات منفرقه را فرو گرفته
غرق وجمع میسازد ونمینماید بگردو پیش پس درین خیال که سیر طوفان ست چون فرق میان
اصل وفرع وتمیز بین الامرین بسیار مشکل ومتعذر عارف کامل میگوید که مقتضای کمالی وموداد
علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست ندهد

وباوجود استغراق دراصل رجوع بفرع کہ مرتبہ امکانیست پرخیزد وتیمم کہ بمعنی قصد خاک ست عبارت
ازان مرتبہ است نماید وبالتراب ورب الارباب را منظور نظر داشتہ واو ہمت کہ مقتضی مقام عبودیت
ولازم شان خاک وخاکی وخاکسارست داده ازانہا بازنماید انا فقد الی نہایتہ ہو المرجوع الی ہدایتہ واللہ اعلم
بالصواب والیہ المرجع والمآب بیت خاکساری ضروری عاجز * آخرش خاک ہی ہین ملنا ہے
اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہٗ لا شریک لہٗ واشہد ان محمداً عبدہٗ ورسولہٗ روش بست و یکم

در بیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست کہ ذات مصدر صفات ست وصفات
مصدر افعال واقوال وآثار ومنشاء این آثار سالک گاه تجلی ذاتی وارد میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی آثاری علامت ورود تجلی ذاتی آنست کہ سالک ذات وصفات وافعال وآثار را
گم بیند در ذات واحد وعلامت ورود تجلی صفاتی آنکہ صفات خود وصفات غیر خود را گم بیند در صفات
ذات واحد مثلاً بینائی وشنوائی وگویائی قائم بیداند بذات واحد واگر لطفی یا قہری احیاناً درہمین
ظہور کند داند کہ حصول این صفت ہمان ذات واحد ست وآن محل را مرآت ومظہر بیند علی ہذا القیاس
سائر الصفات ست وعلامت ورود تجلی افعالی آنکہ افعال خود وغیر خود را گم بیند در افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کسی بوقوع آید داند کہ این فعل قائم ست ہمان ذات واحد وفاعل این فعل
نیست مگر او ونتیجہ این ہر دو تجلی آنست کہ صاحب تجلی گویائی وشنوائی وبینائی بحق میشود ومدح و
ذم خلق نسبت بوے یکسان میگردد ما رأیت شیئاً الا رأیت اللہ فیہ درین مقام سر زده باشد
علامت ورود تجلی آثاری آنست آثار کہ عبارت از مصنوعات ست داند کہ ناشی ست از افعال
واقوال ناشی ست از صفات وصفات قائم ست بذات ونتیجہ تجلی آنست کہ در ہر مصنوعی پے
می برد بصانع تواند بود کہ ما رأیت شیئاً الا ورأیت اللہ لہٰذا درین مقام گفتہ شده ودر ہمہ تجلیات
مذکوره بانکہ سالک دیده ودانست خود را نیز گم نکند مقتضای توحید علم ست کہ برحق دارد از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی آنست کہ دیده ودانست را ہم نہ بیند ونہ دیدن را نیز نہ بیند بیت
تو درو گم شو وصال اینست وبس * گم شدن گم کن کمال اینست وبس * اشہد ان لا الٰہ الا اللہ

سائل بمعنی دیکھی کوئی چیز نگر دیکھا اللہ تعالیٰ کو اوس بیچ ۱۲

وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن بست ودوم دربیان
حقیقت تفریق صفات واسامی آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
اسامی آن تواند بود که صفت را معنی است که قائم بذات چنانچه رحم وکرم ولطف وغیرها و اسم لفظ است
که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگر چنین ست که در ضمن آن هیچ صفتی مفهوم نمی شود
بلکه جامع ست جمع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه الله اگر چنین ست که در ضمن آن صفت مفهوم
میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان ورحیم ولطیف وکریم وغیرها وگاهی بر اسامی صفاتی
اسامی مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن او اسماء الحسنی مثالها اینمعنی ست
و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتیکه
مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هرگاهیکه
گفته شود الله اسم ذات ست باقی صفات مراد از صفات اسامی صفاتی ست مثل رحمن ورحیم
وغیره و هرگاهیکه گفته شود رحمن ورحیم وامثالها اسامی الهی دالست میشود که صفات آن معنی ست
که در ضمن این اسمای مفهوم میشود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمداً عبده ورسوله روشن بست سوم دربیان حقیقت صفات مظهر
ای برادر باید دانست که هر شخص مظهر صفات حق ست عموماً وخصوصاً یعنی عموماً باین معنی تواند بود
که جمیع صفات حق در وی ظهور میکند گاهی بسط وگاهی قبض گاهی لطف وگاهی قهر گاهی کشف
وگاهی ستر وقس علی هذا وخصوصاً باین وجه که با هر شخص صفتی خاص بست خصوصیت دارد
به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعض قهر و به بعض کشف و به بعض ستر علی هذا القیاس
هر که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از وی بظهور می آید پس این قسم
شخص را میتوان گفت که رب وی هم لطیف ست همچنین هر که رب وی اسم کاشف باشد
مقتضای آن از وی بظهور می آید و هر که رب وی اسم ستار باشد ستر شعار وی میگردد
علی هذا القیاس پس بعض اهل الله را که اسم کاشف رب وی میباشد اکثر اوقات کشف اسرار

از انها تو توع می آید و بعض اهل الله را که اسم ستار رب وی میباشد اکثر اوقات تبستر شمار می از انها میگردد
ونیز می باید دانست که هر که رب وی اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت وی بجمیع جزئیات باشد
بلکه جایز است که نسبت باکثر جزئیات رب وی اسم کاشف باشد و نسبت به بعض جزئیات رب وی
اسم ستار باشد پس آن جزئیاتیکه تعلق باسم کاشف دارد البته مکشوف میشود و آن جزئیاتیکه ارتباط
باسم ستار دارد البته مستتر میماند و همچنین بالعکس فلهذا در بعض اهل سلوک کشف بعضی جزئیات
بظهور می آید و جزئیات دیگر با وجود علم بانها مستور میماند و از بعض اهل الله دیگران جزئیات مستوره مکشوف
میشود و جزئیات مکشوفه مستور میماند و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت تشخص غالب است
یعنی هر اسمی که بر شخص غالب باشد میگویند آن اسم رب الشخص و اگر جایی با وجود مغلوبیت اطلاق
کند آن از روی مجاز خواهد بود فتامل و تدبر خانه دقیق اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش بست چهارم در بیان حقیقت عقل

ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد * بیا کین
داوریها را بپیش داور اندازیم * حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت دارند رنگ و بو
مقید اند یکی را عقل عقیله شده و یکی را طریقه طامات و وفور نگارش گشته یکی بجائی گرفتار است و دیگری را
کیفیتی زنار یکی میخواهد که در ملک مالک الملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس باول
دار دیگری منحرف باشد پس گویا دوست مشفق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست
این اطوار گوناگون را که مردم دارند بگذاریم و آرزوی و خواهشهای نفس گذاشته تصرفات شاهد
را بصاحب تصرف بسپارم * بیت جهان دار داند جهان داشتن * یکی را بریدن دگر کاشتن
و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوحدت و بی رنگی آریم * بیت هر کس بکاری دگر سر خود بارگی
هر دل بوباری و گر جوار د سودا تو * اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله

روش بست و پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان

کرام تسمیت و تهمید ای برادر باید دانست بیت صوفیان در دمی دو عید کنند

عنکبوتان مگس تعدیه کنند ✲ پس درین مرحله بزرگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو عید یکی نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعض لسه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یاد حق مراد میگیرند یاد حق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه شریعت یعنی گاهی دم را نمیگذارند که در ادای مخالف الشرع صرف شود و رایگان رود دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذارند که آن دم بغفلت گذرد بلکه هر آنیه هشیار میباشند تا از سر حضور آگاهی آید و رود سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر بخود نیست بلکه او ست و آگاهی بخود نیست الا او ست آینده بعلم قدیم او ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده

روشن بست و ششم در بیان حقیقت اشارات این شعر حسب اصطلاح

اهل معنی بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ✲ کین جا همیشه باد بدست ست دام را ✲

ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عنقا کنه ذات باری تعالی عز اسمه من حیث هی هی باشد و مراد از شکار ادراک و ادراک و مراد از دام فکر و مراد از باد صفات و تجلیات و دست از حیثیت منشاء احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی اینست که کنه ذات من حیث هی هی در ادراک هیچکس نمی آید فکر در ان نشاید که بی سود ست پس فکر بکه میکنی در صفات تجلیات وی کن که هرچه هست بفکر مدرک عقل میشود همین صفات و تجلیات ست نه کنه ذات و این حال که عدم ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد و در اینجا هست احاطه کس نیست بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا تفکروا فی ذاته بل تفکروا فی صفاته مؤید این معنی ست و نیز میتوان شد که مراد از باد انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر ادراک در کنه ذات او متعذر که دور از ادراک ندرک بلکه فکر در انفاس بکن که بغفلت نگذرد و همیشه هوش در دم دار که هرچه در فکر در می آید همین پاس انفاس ست و هوش در دم و الله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله

روش بست و هفتم در بیان حقیقت اصطلاح و معنی این بیت اول با نگ
چنگ و نی آرد بدل پیغام وی ٭ دیگر یک پیمانه می باشد که دلداری کند ٭ ای برادر باید دانست
که در بعضی سالک غلبه محبت می نماید پس مرشد مر طالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن هدایت
میفرمایند تا دل مرید در جنبش می آید و گویا میشود بعد ازان تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و مستی
که سرحد دادی فناست رو میدهد پس تواند بود که مراد از چنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
از پیغام گویای دل مرید در وی راجع باشد بسوی محبوب حقیقی و مراد از پیمانه می تلقین ذکر باشد
پس طالب صادق را باید که باین عادت بهره مند شود و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت را
میخواند که کاش حضرت مرشد عنایت بنهایت بروی فود دلداری بکند و مرا باین نعمت عظمی و دولت
کبری مشرف گرداند **بیت** ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگری ٭ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست
یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نه بندد بلکه همه را ببیند و از همه بگذرد
تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش بست و هشتم در بیان حقیقت اذکر ربک** ای برادر
باید دانست که اذکر ربک خطاب ظاهرا بآن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده مگر باطنا بامت مرحومه
صورت تعلیم دارد پس خلاصه معنی آن چنین باید فهمید که آدمی لبنی که حقیقی دارد در هستی مجازی هرگاه
حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت پندارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جهل او مبدل بعلم گردد چندان مواظبت نماید که فراموشی
راه نیابد و از علم الیقین بعین الیقین رسیده بحق الیقین بپیوندد اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ **روش بست و نهم در بیان حقیقت مردم** ای برادر
باید دانست که النهایة هو المرجوع الی البدایة حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول معدوم نیست بود
و آخر نیز معدوم و نیست خواهد شد و درمیان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و ازین نیست هست ساخته
نهایة کمال وی دران ست که با وجود این وجود دائمی هستی مجازی را عاریتی بالیقین داند که من نیستم و معدوم

دو وجود دائمی دارم فی الحقیقت چیزی ست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست مگر حق را
جل سبحانه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار حقیقت حال وی گردد اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی ام در بیان حقیقت نمایش

ای برادر باید دانست که وقتیکه کسی کس را می بیند از دو حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر
بهتر می یابد باید که حسد را باطن خود راه ندهد که بدترین صفات ضمیمه حسد ست بلکه سعی کند که خود را بآن مرتبه
رساند و بهتر شود و اگر کمتر می یابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نیز نکند که تفاخر مشعر اهل ست و کفران
موجب عذاب و حرمان بلکه شکرهای الهی بجا آرد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان
حق تبارک و تعالی شمارد * **لمؤلفه** هر چه داری ز بخشش حق دان * خویش بینی تو کفر مطلق دان
و جوان مرد آنست که خود را بمرتبه رساند که بی تصنع و بی تکلف هیچ کس را و هیچ چیز را از خود کمتر نداند بلکه
همه را بهتر داند هر چند خود را جوید نیابد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
مصرع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد * اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش سی یکم در بیان حقیقت خطرات دل

ای برادر باید دانست که دل بمنزله فلک ست و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکیها
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش ست و تا آفتاب طلوع نکرده است طلوع و غروب
ستاره با ظهور خفا تاریکیها ساعتا فساعتا بلکه آنا فآنا بوجود می آید و معدوم میشود هرگاهیکه آفتاب
عالمتاب بطلوع رسید نه ظهور ستاره بماند نه تاریکی در نظر می آید همچنین ست حال دل تا عشق
ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد در او میباید هرگاه عشق پیدا شود غیرت بر خاست
و وسوسه آن هیچ باقی نماند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله

روش سی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات

ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چندان متجذب و متاثر نمی شوند و از اصغای
اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متجذب و متاثر میباشند سر دران همین خواهد بود که جذب و انجذاب

و تأثیر از تجلی مناسبت و جنسیت چون کلام ربانی در غایت لطافت و کمال تنزه و تقدس است پس کسانی
را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسبت بدان باشد آنها به کلام الهی متجذب و متأثر میشوند چنانکه ذوات بابرکات
انبیا علیه السلام و اولیا علیه العظام رحمة الله تعالی و کسانیکه بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها
بچیزهائیکه مناسبت دارند از آن متجذب و متاثر میگردند و الاخلاف شرع نباشد و این لطافت مراتب
دارد و مناسبت هم مراتب دارد و تاثیر و تاثر بقدر مناسبت بیش و انجذاب و تاثیر او از آن چیز بیش است
بیت در جهان هر چیز چیزی جذب کرد * گرم گرمی را کشید و سرد سرد * اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله **روشن سی و سوم در بیان**
حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفته هر گاهیکه سالک
مقام مکاشفه را طی کرده بمرتبه مشاهده متجلی میشود بصر او با بصیرت متجذب میشود یعنی هر چه ببصیرت در می یابد
همچنان در می یابد ببصر و تمثیل اتحاد بصر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصر نداشته و مدتهای مدید
طالب آن نور بود بعد از آن او را حاصل شد پس بسبب آن نور چیزها می بیند و آن نور خود نیز در می یابد
بنحویکه گویا آنرا ببصر می بیند و آن نور اتحاد بصر ببصیرت باین معنی خواهد شد که آن شخص بینا نور بصر خود را
ببصیرت همچنان در می یابد که ببصر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصر غالب شده است زیرا که در دیدن
بصر گاهی شک و شبهه پیدا شود و در اینجا آنچه ببصیرت دریافته است هیچ شکی و شبهه ندارد پس اگر
از ادراک این نور غافل نباشد همواره در حلاوت و تلذذ خواهد بود و بیحلاوتی و عدم تلذذ نیست مگر از راه غفلت
بیحضوری والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
روشن سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که علامت سعادت
بنده آنکه در حسنات خود را مجبور داند و در سیئات مختار و کمال سعادت آنست که در جمله حال خود را مجبور داند
لیکن شبهه از وی بوقوع نیاید و اگر احیانا آید نیاید و اکمل آنکه آنچه شاید از وی می آید و بالایش خودی
خود نیالاید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
روشن سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

الهی که حجب کشف حقایق ست از مبداء فیاض وقتی از اوقات منقطع نیست و مانع دریافتن مگر حجابی که
درمیان آن نور و میان دل ست تا اگر آن حجاب مرتفع گردد آن نور البته بدل میرسد و حقایق مکشوف
گردد چنانچه آئینه که محاذی و مقابل چیزی واقع ست تا حجاب ست میان چیز و میان آئینه عکس آن چیز
در آئینه پرتو نمی اندازد و وقتیکه حجاب مرتفع شد اثر پرتو عکس فی الفور ظهور می درآید زیرا که مانع ظهور از میان
برخاسته ست والا محاذی پیشین از این هم محاذی بود و مانع پرتو انعکاس محاذ رسیده در آئینه هرچند چیزی
تواند بود یا آنکه آئینه زنگ آلوده باشد یا آنکه صاف باشد و پرده دیگر واقع شده باشد میان آن چیز و میان آئینه یا آنکه
صاف هم باشد و پرده دیگر حائل نباشد لیکن روی آئینه محاذی آن چیز نباشد یا روی آن محاذی
آن آئینه نباشد یا مجموع جمع نباشد یا سه گان سه گان باشد یا دوگان دوگان باشد و قس علی هذا
حجب القلوب الموانع من التصفائی لیکن در قلوب بعضی حجاب های موانع یافته میشود و بعضی یافته
نمیشود [illegible] باقی بعلم الالهی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشنی سی و ششم در بیان حقیقت ذکر ای برادر باید دانست که ذکر دو قسم ست ظاهری
و باطنی [illegible] ظاهری بلسانیست و باطنی چند قسم اول آنکه ذکر قلب ست و آن اولی ست که از یاد
[illegible] برمی آید ذاکر حلاوتی و لذتی می بخشد دوم ذکر روح ست و این را آواز لازم نیست لاکن
این نسبت بذکر قلبی زاید ست و این لطیفه آگاهی ست که ذاکر را از ذاکر صدور بوده است و علامتش آنکه
[illegible] سوم ذکر سر ست و این لطیفه از ذکر روح است و این هوش ست که ذاکر را اکثر
[illegible] بوده [illegible] و علامتش آنکه باکثر اعضای سرایت میکند یعنی اکثر
اوقات جوارح و اعضاء موافق دل میباشد و از هیچ یکی حرکت مخالف بوقوع نمی آید چهارم ذکر خفی
و این لطیفه از ذکر سر ست یعنی آگاهی ست که در تمام اعضا و جوارح ذاکر سرایت کرده [illegible] واو را [illegible]
[illegible] علامتش آنکه اعضای جوارح همیشه موافق دل میباشد لیکن ذاکر [illegible] شعور و آگاهی را [illegible]
میدارد اگرچه همه وقت نباشد پنجم ذکر اخفی ست لطائف این بیشتر از خفی ست [illegible] مرتبه [illegible]
آگاهی بذاکر منسوب ست و کمال ذاکر نیست که این مرتبه وی با مرتبه ذکر قلبی بلکه با مرتبه ذکر لسانی جمع باشد

17330

والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله روشنی
سی و هفتم در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی نبینا
علیه السلام ست رب ارنی کیف تحیی الموتی الی آخره پس ازین سخن چنان منبسط میشود که در میان
اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در حق انبیا
علیهم السلام نظر بر کلام بعضی اهل الله مثل لو کشف الغطا ما ازددت یقینا مشکل کرده می نماید
جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبر یعنی حضرت ابراهیم علی نبینا
علیه الصلوات والتسلیم اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوندا در ایمان و یقین احیاء موتی مرا شکی
نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی بچشم سر دیدی نمیتوانم گفت که بچشم سر هم ندیده ام بعد ازانکه
ببینم توانم گفت که دیده ام و لیکن در یقین من هیچ تفاوت نمیشود و مثلا شخصی از ابتدای عمر در خانه
تاریک نشسته باشد و خود را هرگز بچشم سر ندیده یقین که بوجود خود یقین دارد کامل بعد ازان که وجود خود را
در روشنی بچشم سر ببیند در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود ولیکن پیش ازانکه بچشم سر ببیند اگر کسی ازوی
پرسید که تو وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تواند گفت که دیده ام پس
لفظ اطمینان که در آیه مذکورست اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشنی سی و هشتم در بیان حقیقت
خلقت عضوی از اعضا و اعضای مکرر ای برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود
باین معنی که بنده را باید که یک چشم طرف رجا داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست
بسوی ایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که بیک گوش صفت لطف شنیده باشد
و بدیگر گوش صفت قهر چنانکه غفار قهار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت
دو زبانی ندارد که آن شیوه منافقان ست و یکتای دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل
بودن بجز بیحاصلی نیست و نیز از وحدت دل و زبان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان مرد
یکی باشد و از دو دست ایمای لایق فهمیدنی ست که انجام کار در دست بدست ست یعنی از دستی

وبدبختی دیگر بستان مال را و جان را جان که فانی شود باقی باشد واز دو دنیای اشارتی باید دانست
که راه درگاهش بیش از دو قدم نیست یکی را براه مطلب دنیوی بگذارد و دیگری را بالتماس او
مقاصد دنیوی در آرد که از آن وازین رستنی ست و بحق پیوستنی ست و در ضمن هرکدام اسرار نهان مضمر
مشتمل باشارت وحدت وکثرت ست یعنی وحدت در کثرت وکثرت در وحدت نیز مندرج ست
وشمه از آن در معرض بیان می آید آنکه جسم در صورت جسم ست ومعنی صورتش کثرت ومعنیش
وحدت واین ایمائیست براین معنی که ظاهر مراتب کثرت مرعی و باطناً مرعی نامرعی مگر وحدت
مرعی و علی هذا القیاس اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روشن سی ونهم در بیان حقیقت انفاس الخلائق

ای برادر باید دانست
که گویند بعض مشایخ رحمهم الله تعالی تعدد انفاس الخلائق پس تواند بود که مراد از خلائق خلائقی دارد
که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود هر مسلم را و کافر را بلکه جمله جن وانس را وانفاس
چنانکه ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ناطق بر آنست جمع نفس ست و مراد از نفس
هر نفس متنفسیکه داخل بخلائق باشد دارد والحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس متنفسیکه بنا بر معرفت
آفریده شده طریق ست بسوی حق که وصول دران ممکن نیست و نه بوقوع می آید مگر بوجدان شرائط
یعنی امر بالمعروف واتقاء موانع یعنی نهی منکر و نفس جامع ست جمیع موانع را و ترک نفس نیز جامع ست جمیع
شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود ست وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه متنفس در طریقیست
اما نفسیکه رفیق بد و مانع وصول ست همراه است چنانکه دع نفسک وتعال موید این معنی ست هرگاه که
بالکل متروک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام بقا بالله الفانی یعنی من عرف نفسه ای ترک نفسه فقد
عرف ربه شاهد اوست رسید لیکن هر نفس او طریقیست که وصول دران موجود ست چنانکه

بیت
سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ٭ سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

شاهد این معنی ست
وخلائق را عام گرفتند که شامل باشد مثلاً هر مسلم و کافر را زیرا که کافر نیز در طریق ست لیکن وی از غیر موصل
که او نفس را ترک دهد اول بتشرف اسلام مشرف خواهد شد بعد از آن بتشرف اسلام جدالین طرق

مشرف شد پس اگر بالکل نفس را ترک کرده است هر نفس او طریقی خواهد بود موصل و داخل خاص خواص
مسلمین ست و اگر نفس را بالکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذشته است و صفات ذمیمه دارد پس
داخل خواص مسلمین ست یا عامه مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست اگرچه گاه در موصل و گاه در غیر موصل
لیکن فرق میان مسلم و کافر هست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام ست اصل و بیخ نفس که کفر و شرک
باشد بریده است و شاخ و برگ نفس که صفات ذمیمه است آنرا نیز ببرد و نجات یابد اگر درین جهان ببرید بمرتبه
معرفت رسید و داخل اخص خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان نتوانست برید پس چون بشرف
اسلام مشرف ست بشفاعت امید کلی ست که دران جهان آخر نجات خواهد یافت که موعود است و کافر چون
بیخ و بنیاد نفس که کفر و شرک باشد با خود دارد هم درین جهان در فراق ست و هم دران جهان در دوزخ
الحاصل آنکه همه در طریق اند لیکن مسلم اخص در طریق موصل و مسلم عام گاه در طریق موصل و گاه
در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک ست در اتصال و معنی اتصال موصل در مسلم عام غیر موصل لیکن موصل
ست بالقوة القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوة البعیده و قرب و بعد امر نسبیست اضافی فتأمل و تدبر و هذا
بیان احوال الالبس قس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که از ظاهر قول میان طرق
و انفاس مغایرة معلوم میشود و ازین توجیه معلوم میشود که طرق و انفاس ست دفع آن شبهه بدین طریق
باید کرد که نفس بطریق گفتن از روی مجاز است که فی الحقیقت طریق مقداریست از زمان که نفس
دران مقدار میگذرد پس مغایرت میان طرق و انفاس متحقق شد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روشن چهلم در بیان حقیقت منازل و حالات

ای برادر باید دانست که آدمی هرگاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می نهد ناچار او را
پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و هرکدام ازانها
هم مقصود ست و هم غیر مقصود هم در کار ست و هم بیکار و هم گشاد ست و هم حجاب و صدق طلب
آنست که همه را ببیند و از همه بگذرد و به هیچ یکی ازان دل نبندد تا بمقصود اعلی رسد و این تمثیلی است
در خارج مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اصلی قوت را فرض کرد بعد از کاشتن خوشه های گندم

مرتبه ایست از مراتب سه گانه که هم مقصود است و هم غیر مقصود بعد از آن درویدن بالضرورت موقوف
می آید که هم در کار است و هم بیکار پس از آن دانه از کاه بر آوردن می باید که هم کشاد است و هم حجاب
بعد از آن آرد کردن و خمیر ساختن و آب دادن و آتش سوزانیدن و نان پختن تا آخر و تا حصول
مقصود اصلی که قوت تن که مقصود است همگی مراتب مذکوره باطل باشد و هیچ کدام آن دل بند نباید شد پس
گندم چنانکه با اینهمه نسبت بجور دو سرد و گرم پخته سبب قوت نمیشود همچنین سالک در محنت و مشقت
بسر خود گشاید و در بوته ریاضت و مجاهدت خود را نگدارد و در دل وی محل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر
نمیشود و آنچه میگویند که هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی در سالک طریقت که پیش راه است تا از همه
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تواند بود که باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از همه می بایستی گذشت
همه حجاب راه بر خیزد وفقنا الله لجمیع المومنین بحسن التوفیق والادب و زیادة یوماً فیوماً اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله **روشن جهل و علم** در بیان
حقیقت دل مومن ای برادر باید دانست که المومن مرآت المومنین است تواند بود که مراد از مومن
اول مرشد کامل باشد و از مومن ثانی طالب صادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخص
وقتیکه آئینه بدست گرفته خود را استقبال ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در دفع آن میکوشد و اگر خالی است
لااقل خجل و منفعل میگردد و حسن معنوی هم میرساند همچنین طالب صادق وقتیکه در صحبت مرشد کامل
افتاد همگی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موازنه میکند و می سنجد هر چه
موافق می یابد آنرا حسن داشته شکرهای جاویدی بزبان می آورد **بیت** وادی تو بجز
دارد مرا باده چه بود گو طرب آرد مرا حسب حال [illegible] و آنچه مخالف می بیند آنرا قبیح
شمرده بمتابعت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در دفع آن سعی نماید اگر دفع شد فهو المراد
اگر خطریست لااقل خجل و منفعل میگردد و درین محل خجالت و انفعال هم از قبیل تبدیل [illegible] میشود پس
چنانچه آئینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سعی میشود همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال معنویست و باعث شکر و سعی میشود و در بیان وجه تشبیه اینکه مذکور شد کافی است والله

آینه را چه مناسبت آینه غیر از انکه نه کور شده کاری ندارد و برکت توجهات پیر و مرشد کارها دارد کما حقه
چنانکه شاید در بیان بیاید ابیات یار آینه است جان را در حزن ✤ بر رخ آیینه ای جان دم مزن
تا نپوشد روی خود را از دمت ✤ دم فرو خوردن بباید هر دمت ✤ بحرمت النون والصاد
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهل و دوم
در بیان حقیقت آداب الطعام ای برادر باید دانست که سالک را باید که علی الخصوص وقت اراده
اکل و شرب طهارت سازد و دوگانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تخم است
و وجود درخت و فکر و اندیشه بار و بر آن فرد لقمه تخم است و برش اندیشه ✤ لقمه بحر و گوهرش اندیشه
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهل و سوم
در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس فی نفس معیوب نیست که از عیب
خلاص شود بلکه نفس نه عیب است نه بری بلکه سعی ادبیت از عیب محال است که جدا شود بیت
گر نماز و روزه میفرمایدت ✤ نفس مکار است فکری زایدت ✤ لیکن با این همه ناامید نباید شد
نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئنه گردد و محال حال شود یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید اگر نشدے نگفتندی بیت چون ترا دیدم محالم حال شد ✤ حال من مستغرق
اجلال شد ✤ چون ترا دیدم ندیدم خویش را ✤ آفرین آن آینهٔ خوش کیش را ✤ اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روش چهل و چهارم در بیان
حقیقت آینه ای برادر باید دانست که عالم آینه ایست که روی کار دین و دنیا را توان دید و حسن
و قبح آن را میتوان دانست عقل میزانیست که خیر و شر آن میتوان سنجید و عدالت در او از هم
میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان وزن کرد و خیر الخیرین را میتوان اختیار کرد و شر
الشرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روش چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید برین تمثیل که ظاهر است
تجلی ایجادی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگوی بعارف جات

نه بیاری یار نیست یعنی ناکسی ست که از وسواس بیزار ست پس بیزاری نیست آنرا که بیزار نیست اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و ششم**
دربیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که باوجود علم لا علم بودن سینهٔ معرفت
باکمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن کم ساختن و رسیدن و دور شدن میوه رسیده باید سینه از
خامی برآید تا وحدت ست کثرت ست چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق ست لیکن چشم چشم
ست گوش گوش صاحب محو تم نفسی میزند ا باهوش اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و هفتم دربیان حقیقت ایمان** ای برادر
دانستنی ست که ایمان بدین تمثیل دارد یعنی ایمان شجر نیست که آب وی را مجاهده است و شاخ و برگ وی
محبت و شگوفهاے وی معرفت و ثمرهٔ وی انقطاع و لذت وی فنای هستی مجازی و فائدهٔ لذت بقا
بعد الفنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش چهل و هشتم**
دربیان حقیقت نسبت مرید بحضور پیر مرشد ای برادر باید دانست که نسبت مرید بحضرت
پیر دستگیر همچون نسبت سایه باشد بصاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم
وی شده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش**
چهل و نهم دربیان حقیقت رموز این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست **بیت**
دو دل یک شود بشکند کوه را ✽ پراگندگی آرد انبوه را ✽ یعنی مراد از دو دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید
و مراد از کوه نفس مرید از مائیم آن یا عقبات مسالک و حجاب ها منازل پس معنی چنین خواهد بود که وقتیکه
مرید بصدق اخلاص خود را به پیر بسپارد و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر بدل خود متوجه احوال
دل مرید شود کوه نفس مرید و صفات ذمیمهٔ آن بر کنده میشود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب ها پاره پاره
میشود و عکس اینست که اگر یک دل دو دل گردد چنانچه عزیزی میفرماید مصرع دو دل بودن تحیر بجا نمیستی
دراینجا خیال کردنی ست که بودن یکدل برا و دو دل محال ست نه بل غیر ممکن الا مراد از دو دل چنین بوده باشد
که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجهٔ آن چیز بی حاصلی دیگر چه شدنی ست

اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش پنجاهم در بیان حقیقت سیر فقرا

ای برادر باید شنید بگوش هوش که طائفه فقرا در کوچه سیر خیال قدمی می نهند که سیر با دو قسم میگویند یکی سیر مستدیر یعنی قرب و دیگر سیر مستطیل یعنی بعد در بعد پس مدعا آن چنین خواهد بود که از سیر مستدیر سیر درونی باشد یعنی بگرد دل خویش گشتن و وقوف قلبی را مرعی داشتن و از سیر مستطیل سیر بیرونی باشد یعنی فکر در چیزهای لایعنی کردن و از خود غافل و زاهل بودن خواهد که مراد از سیر مستدیر سیر درونی و بیرونی باشد یعنی در هر چیز همین فکر کردن که مرجع و مآل آن حق باشد و از صورت بمعنی بیرون و معنی را در معنی المعنی گم ساختن یعنی منتهای دوره فکر باید که در حصر جمع حق باشد چنانچه نزد اهل تحقیق خلاصه حاصل معنی نفی و اثبات همین ست و مراد از سیر مستطیل برعکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما وغیرهم گویند که اصل اشیا باین سبب که فلان چیز از فلان چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین ست با جهالت چنین فکر با روز ردانه میکنند و زمین و آسمان را نمانید و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند و از اصل وصول و مشیت حقیقی که نافل و زاهل میباشند یقین که نتیجه این قسم سیری بیرونی و ثمره آن بعد در قرب و قرب در بعد والله اعلم بالصواب اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش پنجاه و یکم در بیان حقیقت فقر و غنا

ای برادر بگوش آر و هوش دار که در بیان فقر و غنا اختلافست دارند یعنی بعضی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن بنجاطر حقیر خلائق التحقیر چنان میرسد که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ یعنی بنده را فقیر خواند و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنا حقیقی باو شان نیست مگر حقیقتا را و غیر حق هرچند که مالک خزاین باشد و گنجها دارد غنی نمیتوان گفت الا مجازا همچنین نیز بدیگر حالات پس وقتیکه بنده ظاهرا بخلعت فقر آراسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود بر خلاف آن غنا هرگاهیکه غنا مجازی داشته باشد ظاهر مخالف باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود زیرا که ظاهرا او را غنی میگویند و باطنا نه مگر فقیر چنانچه ظاهر که امروز توجه سوال غنی میگویند و فردا مال نماند محتاج و مفلس شد پس فقر راست که ظاهر با باطن موافق بودن اولی ست از مخالف بودن و اختیار کردن

حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر را الحدیث الفقر فخری بودن اولی ترست بل ظاهر تر او نوبت فقر تالا
علی المسلمین والمومنین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

روشن پنجاه و دوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر باید فهمید که المخلصون علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه میگویند و میخوانند نزدیکان را بیش بود حیرانی پس مخلص بکسر لام بمعنی صاف یعنی بی خلش و بی کدر و علی بمعنی جای خود آمده و جای بر و جای در و خطر بمعنی خطیر و موصوف مقدر باشد و نیز خوف بند مقدر هم بمعنی خطر است عظیم درینجا تاکید آمده و هم مبالغه ای شاهم عظیم الشیون الحاصل اینجا همین معنی خواهد بود که مومنان مخلص سه طائفه اند منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات مراد از ظالم غافل و باز مانده و مراد از مقتصد سالک و مراد از سابق واصل پس طائفه اول از ظلم آمده چون از راه و رفتار بیخبر اند نه حال و شان انها از بزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها اثر خوف حقیقی و طائفه ثانیه که مقتصد اند چون در سلوک قصد را دهند و میخواهد که عقبات راه و موانع درگاه طی نموده به مقصود حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهر ست روشن تر از آفتاب و در خوف و خطر هم هستند که بمقصود برسند یا نرسند زیرا که درگاه لا ابالیست هر که راهی شد رسید و هر که خواست یافت **بیت** سالها هر کس افسونی و معلوم نشد ٭ که دل نازک او مائل افسانه کیست **مصرع** تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد ٭ و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح پر فتوح انبیا علیه السلام از بیضه بشریت برآمده و از تنگنای قفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا بلکه بقا بعد الفنا فارغ البال نشسته است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهر من الشمس ست و معنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اگر مشکل نماید تا نکی ارتکاب درین شده است فان شی ما طلب منتهاه پس مخلصون بکسر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقتصد اند خواهد بود و در توجیه احتمال دارد لیکن توجیه ثانی که علی بمعنی بی باشد و خطر بمعنی خوف ست بلا تقدیر شی انسب ست و اگر بفتح لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل ست لیکن توجیه اول که علی بمعنی خود باشد و خطر بمعنی خطیر بتقدیر موصوف و عظیم برای تاکید باشد اولی ست کما لا یخفی علی ذوی الابصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش پنجاه وسوم در بیان حقیقت مرید وبعضی فقرات** ای برادر باید فهمید که مرید کسی ست که چشم غیب بین خودش بینا باشد وچشم غیب بین دگر کور این سعادت ست موقوف بر عنایت نه زر بکار آید نه زور **بیت** عیب خود بین عیب دیگر را مبین ❊ تا نشوی عاجز کی از آن واین ❊ ازینجا فقره چند چون گل منسلک بر رشته بهار گلو ناظرین میتوان دانست درو اگرچه کم ست بسیارست نمی بینی که از درد عضوی جمیع اعضا را آزارست **بیت** چو عضوی بدرد آورد روزگار ❊ دگر عضوها را نماند قرار ❊ دگر شکوه بی دردی اگرچه بیش ست الا بیجا خویش ست دگر درویشی که دل ریش ست از همه بیش ست دگر دل که دربند ست جمیع حواس دربند ست مرد خردمند را حرفی صد پند ست دگر عنایت چون شامل ست هر ناقص کامل ست دگر شتر گربه هستی شامل ست بار گران را حامل ست دگر هرچه مجاز نیست لاریب باز نیست آنچه حقیقی ست عین کارساز نیست دگر انسان کسی ست که در یاد ست ورنه حیوان بر باد ست دگر کار در نقصان دانی ست نقصان کمال نادانی ست دگر توحید آنست که شریعت وطریقت وحقیقت را یکی داند ویکی بیند نه که در یکی استاده باشد ودر یکی بنشیند پس از دست موحد کامل هیچ یکی نرود بلکه محال تر شود که کسی از دست جدا بود آنکه یکی دارد ویکی نه تفرقه وی ظاهر ست معلوم ست ودر غیب تفرقه در توحید غیر ظاهر ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روش پنجاه وچهارم در بیان حقیقت اجتماع همتهای متفرقه** ای برادر باید دانست که جمیع همتهای متفرقه جمع گردد ومقصود تو واحد شود تا وقتیکه مقصود کلی یکی نباشد از کثرت وجود تراچه امان واگر مقاصد کثیره موجود باشد از وحدت وجود تراچه فائده عیان نمی بینی که حقیقت نوعه انسانی یکیست وجمیع افراد انسانی دران شریک اند معهذا غالب غالب ست ومغلوب مغلوب نیک نیک ست وبد بد جزای نیک نیک ست وسزای بد بد بعضی افرادیست بعضی بمنزله بهشت اند وبعضی بمنزله دوزخ وشیطان مثلا از روی ظاهر فرد کامل آن حقیقت ست در افراد دیگر حکمهای دارد هر که اطاعتش میکند اورا می نوازد وهر که بی فرمانی میکند اورا میگدازد یکی قبول ست ویکی مردود ویکی مقرب ست ویکی مطرود ویکی آشناست

و یکی بیگانه و یکی بنور وصال بهره مندست و یکی بنار فراق نبدست و قس علی هذا پس مثال وعده حشر و نشر و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع افراد انسانی یکی ست پس معلوم شد که تا کسی حکمهای سلطان وقت بجا بیارد الحال پسندیده سلطان وجود لازم بگیرد و از هوا و هوس خود نگذرد و خود را در حکم او فانی نسازد وحدت حقیقت نوعه انسانی و علم آن فائده ندارد

شعر کار کن کار و بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار ٭ الانصاف الانصاف در خانه اگر کس ست حرفی او بس ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده و رسوله

روش پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده

ای برادر باید دانست که اراده مثلاً صفت دلیست که قائم ست بوی و اراده منشاء و ماده تکلم ست و تکلم قائم ست باراده و تکلم عبارت نسبت از صوتی بیک کیف بکیفیات مختلفه و در ضمن هر کلمه و هر کلامی بلکه در هر ضمن و هر حرفی صوتی مندرج ست یعنی آنکه صوت مطلق متجلی ست به تجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلاً صورتی و تعینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعینی را خاصیتی دیگر مثلاً هر کلامی در صورت مدح متجلی ست منشاء آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم متجلی ست سبب آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منشاء کارها میگردد که مقتضای خوشوقتی و همچنین ست حال ناخوشی باز آن کارهائیکه از خوشی و ناخوشی متولد میشود کارهای دیگر می گردد مثلاً از خوشی اسباب دوستی فزاید و از دوستی چیزی دیگر و از غیر آن چیزی دیگر الی غیر النهایه برابد پس اراده که صفت دلست لباس تکلم پوشید و در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر شد و خوشی لباس دوستی پوشید منشاء چیزها شد که مقتضای دوستی ست و ناخوشی لباس عداوت پوشید و سبب چیزها شد که مقتضای عداوت ست همچنین الی غیر النهایه و هر کدام ازین تجلیات و تعینات مذکوره وجودی دارد خاص که عبارت از تعلق و تشخص ست و وجودی دارد عام که عبارت از وجود صورت ست پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده هست و دل ازین موجودات منزه و مبرا فهم من فهم اگر عاقل ست یک اشارت بس ست اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده و رسوله

روش پنجاه و ششم در بیان حقیقت مبشر

مشرب بعضی از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی بعین وجه التمثیل
و تعبیه بهر یکی باسم لائق مثلاً شخصی را در خانهٔ تاریک پرورش داده باشند که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
و او را بغیر از شب از جنس نور نمی بیند مگر ماه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود است وقتیکه
آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره نهان میشود و در جنب او نمی نماید اگر اعتبار میکند این شخص بمنزلهٔ دیده ور است
و اگر باور میکند ولیکن میگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزلهٔ مؤمن مقلد است شخصی دیگر که
بهمین روش مذکور پرورش یافته باشد و نمی بیند مگر ماه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزلهٔ مدعی کذاب است من کل الوجوه و
شخص دیگر که بهمین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و وجود
دارد پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی
از خانه بر آرند و نور آفتاب را بچشم خود ببیند و ماه و ستاره در نظرش غائب شود و حالش بمرتبه ای رسد
که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود و نمی بیند مگر نور آفتاب را نمیداند مگر نور آفتاب را این شخص بمنزلهٔ
صاحب کشف است و صاحب سکر و هرچه میگوید موافق حال و سکر خود همه حق است و شخص دیگر که
در روشنی او را از خانه بیرون آرند و نمی بیند مگر نور آفتاب را و ماه و ستاره را اگرچه نمی بیند اما علم بوجود
آنها دارد و میداند که اگرچه بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان است ولیکن وجود
دارد پس این شخص هم صاحب عین است و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم بنور آفتاب است
و صاحب علم از حیثیت علم بوجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزلهٔ شخصی است که هم صحو داشته باشد و هم سکر
ولیکن سکرش بر صحو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصر در روز روشن هم آفتاب را
می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره مانع نمیشود
از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزلهٔ صاحب مشاهده و صاحب صحو من کل الوجوه در تمثیل این مقدار که مذکور
شد کافی است و اگر نور ستاره ها را نور ماهتاب فرض کرده شود چنانکه نور ماهتاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین
ستاره ها را فرض کردنی است که نور هست مگر عکس نور آفتاب مثالی واضح تر و روشن تر میشود

مثنوی گر گشایم بحث این راز من بباز ٭ تا سوال و تا جواب آید دراز ٭ ذوق نکتهٔ عشق از من میرود ٭ نقش خدمت نقش دیگر میشود ٭ پس کنم خود زیرکان را این بس ست ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ٭ چون نه محرم حرف پخته هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام ٭ اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ

روش پنجاه و هفتم در بیان حقیقت مراتبات

ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد تو الله تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک و سوم اهل وصول و هر واحد ازان وجودی دارد و وجود دو قسم ست وجود واجب و وجود ممکن ایشان سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انتهای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که معتبر ست بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهده نکرده و ریاضت نکشیده ست باطنش پر از کدورات هوا و هوس ست و از حقیقت کار غافل اکثر در نظرش وجود ممکن میباشد لیکن کاروبار معامله با خلق دارد هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگرچه بوجود واجب قائل ست و میگوید که خالقی هست و فاعل اوست الا از آثار و علامات او معلوم میشود که به تقلید میگوید نه بتحقیق و این مرتبه از غایت ظهور محتاج باستشهاد و تائید نیست کما لایخفی علی اولی البصیرة و این مرتبه مشتمل ست بر چندین مقامات و اول این مرتبه سعادت ست بتفاوت درجات و مرتبهٔ ثانیه که در انتهای سلوک آنست که آدمی بسلوک می در آید و شروع از مجاهده میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میگرد و هر قدر که تصفیه و تزکیه پیدا میشود وجود ممکن او بخفا و استتار می آرد و هر قدر که وجود ممکن رو بخفا می آرد وجود واجب رو بظهور می آرد و بعضی را رفته رفته بتدریج حال چنان میشود که یکلی وجود ممکن از نظر تقدس غائب میشود بلکه معدوم تصور میکند و نمی داند و نمی بیند مگر وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کاروبار و معامله با خلق داشت اکنون کاروبار و معاملهٔ او با خالق میباشد و مردم پندارند با خلق دارد حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند چنانچه از بزرگی منقول است که فرمود سی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدا می شنوم و مردم می پندارند که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام بیت حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی **بیت**

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند ٭ آری آری میکند با خلق عالم کار نیست ٭ پس مرتبه مشتمل ست بر مقا

بسیار و درجات بی شمار لهذا این مرتبه متفاوت است بحیثیت درجات و نهایت این مرتبه آنست که اگر کسی را
حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود میرساند که منتهای مقامات ست و باین مقام عالی اول
سلوک هر سالک نمی رسد بلکه کم کسی می رسد والله اعلم یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم
نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد و مرتبه این مقام
متفاوتست بتفاوت درجات کما لا یخفی علی اولی المعرفة و مرتبه که بعد از سلوک ست آنکه وقتیکه واجب الوجود
از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کناند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر
بصیرتش داشته همچنانکه در اثنای سلوک وجود ممکن رو بخفا آورده بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو
بظهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر چه ممکن ست آن را ممکن میداند لیکن نه بآن روش که
پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از
واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کمالات واجب میداند و این ست مقام جمع الجمع و منتها
چنانچه از حضرت سلطان الطریقة و برهان الحقیقة و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسیدند
کمی النهایة فرمود جوابش که النهایة هو المرجوع الی البدایة و در کشف المحجوب مذکور ست که جنید رحمة الله
علیه گفت که التوحید افراد القدم میتوان ید انست و نقل ست از سلطان العارفین سلطان بایزید
بسطامی قدس سره که گفت چهل سال دیدبان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز وقتی
دیگر گفت که اکنون سی سال ست هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را البته آب میشویم بتعظیم تمام
حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بفرزلی گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک
الا عن فترة معنی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرستیدم ترا اگر از سر فترت این بگفت
و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می یابد که قول اول مخبر ست از آن مقامی که در اثنای سلوک
از منتهاسے مقام ست و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام
میرسند منتهای جمیع مقامات ست و معتبر ست بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست
که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگویند در شهود الوحدت و مقام فنا

ودر نفحات نیز آورده است که حضرت عزیزان یعنی خواجه عزیزان علی رامیتنی قدس سره فرمودند که در زمین زمینی اگر یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدوانی بودی منصور هرگز بردار نرفتی یعنی در حیات خواجه بودی حسین منصور را تربیت از ان گذر انیدی و نیز در نفحات الانس مذکور ست که قطب دایره ولایت حضرت خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز فرمودند که بسر توحید میتوان رسید اما بسر معرفت رسیدن بس دشوار است انتهی ازین قول معلوم شد که فوق مقام توحید مقامی ست که آنرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند که هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیرست بحقیقت کلمهٔ توحید نفی آن باید کرد انتهی پس ای برادران نیک نیک تامل باید کرد انچه از اقوال و احوال بزرگان مذکور شد هرچه دلالت میکند و هرچه خبر میدهد **بیت**

این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده والسلام والاکرام بمنه و کمال کرمه

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

روش پنجاه و هشتم

در بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن وغیره ای برادر باید دانست دیدن مقام دیگر ست و رسیدن بآن مقام دیگر و تمکن تحقق در ان دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و تمکن و تحقق بحال مثلا از مقامات مقام توبه است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام ست یعنی اول باید دانست که حقیقت توبه چیست هرگاه که حقیقت او را دانست گویا این مقام را دید و رسیدن این مقام را معنی عمل کردن ست بمقتضای هرچه ملازمهٔ این مقام ست بی تامل و تکلف و تمکن و تحقق درین مقام باینمعنی ست که انچه مقتضاے این مقام ست بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی کمال ذوق از صاحب مقام توبه بوقوع آید قس علی هذا مقام الزهد والتوکل والصبر والشکر والرضا والتسلیم وغیره و کسی نیک تامل کند می یابد و در هر مقامی از مقامات سه حال را که مذکور ست در مقام توبه پس مقام عبودیت که اعلی وارفع مقامات ست در ان مقام نیز این سه حالت ست دیدن و رسیدن و تمکن و تحقق شدن دیدن مقام معنی دانستن آن مقام ست و رسیدن بآن مقام بمقتضای آن عمل کردن بجا آوردن لوازم و شرائط و تمکن و تحقق شدن بمعنے آنکه صدور حسنات و خیرات و مرضیات حق او را حال شود و مقتضای این مقام عبودیت ست که هرکه باین مقام رسید و متمکن

وتحقق شود در همه حال تقبیس احوال لازم او گردد یعنی همواره نفس خود را متهم دانسته جست وجوی عیوب
نفس خود میکند هرچند که بعنایت الهی ولطف وکرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تاهم آن خود را
خالی از عیب وتقصیر نمی داند واعتراف بر تقصیرات وذنوب خویش را شیوهٔ خود ساخته از شر نفس
وشیطان پناه بخدای تعالی میجوید یعنی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر الشیطان گوید پس دانستنی ست
که خضوع وخشوع وانکسار وادب وحرمت وخشیت لازم وقت صاحب این مقام میگردد کما قال
الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً
عبده ورسوله **روش پنجاه ونهم دربیان حقیقت تصوف** ای برادر باید دانست
که تصوف چیست پس معنی صاف کردن ست وآن دال بر کلمهٔ ادب دارد پس اگر کسی که چیزی تامل کند
ونظر در آیات واحادیث واقوال مشائخ کبار میکند میداند که مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی خود را
کمال برد که بمقام عبودیت رسیده ام باید دید که آنچه مقتضای این مقام ست از لوازم وشرائط این مرتبه
هست یا نه اگر ازین سخن بوقوع می آید وسر بری زند باید دانست که باین مقام رسیده است واگر خالی او شده
بنوعی که بی این چیزها نمیتواند بود قرار وآرام او در آنست پس باید دانست که دران مقام تمکن وتحقق دارد
والا معلوم باید کرد اگر دیده باشد شاید والا رسیدن وتمکن وتحقق شدن را آثار وعلاماتست چون آثار
وعلامات یافته نشود پس رسیده ویا تمکن وتحقق یافتن معلوم **بیت** هست بدی پند است بهر منتهی ✤ عقدهٔ
سخت ست بر کیسهٔ تهی ✤ پس طالب صادق را باید که بدیدن هر مقامی که باشد خرسند ودلبند نشود بلکه بر دیدن
آن مقام وحصول علم بآن شکرها گوناگون ایزد توانا ان را بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد
ورسیدن را کم نداند بلکه غنیمت شمرد ولیکن بمقتضای علو همت آنست که بآن نیز اکتفا نکند بلکه چندان کوشش
نماید که دران متمکن ومتحقق گردد بمضمون آیهٔ کریمه وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری
ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی مشرف وبهره مند شود اللهم وفقنا ولاحبابنا بتحصیل ما تحب وترضا
بحرمت سید الاولین والآخرین والصلوة والسلام علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین وارحمنا معهم
برحمتک یا ارحم الراحمین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله

روش ششتم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتعین توحید دل که
تصرف شریعت دیگرست و تصرف در شریعت دیگر یکی فانی آن صفت ست دیگری باقی فانی را با باقی
چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک ست الا باقی را با باقی چه مناسبت که دورست و اگر خواهی بسیار نزدیک ست
فهم من فهم الحمد لله علی احسانه که بفضل رب العالمین و به برکت رحمة للعالمین مطالب که در ذهن
نارسای عاجز بود بضبط تحریر درامد و با حسن وجوه خلعت اهتمام پوشیده بر کرسی ختم چون عروسی خاور بکمال
زیبایی نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش بحق ما عاجز ولریش مصنف این رساله حقائق کیش انجام بخیر
بخیر کند و هرچند که بعنوان این نسخه گلزار نگار اعترافی بتقصیرات بشریه از قلم برقم پذیرفته ولیکن حالیا نیز بخدمات
ناظرین این رساله خوش نثار و مناظرین مذرت شعار عرض گذارست که بعد تحقق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق
بصر اکمالی و تحصیلی اگر این ذخیرات پر اثمار فرجات سزاوار اخذ و تسلیم و مطبوع طبع سلیم باشند تا بدامن
قبول درآرند ولذتی از ان بردارند والا از عهدهٔ قبولیت معزول و از جادهٔ اجابت معدول داشته در حین حیات
ناپایدار این دعای گوهی خیر جوی جعل الله آخرته خیرا که نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند تا
این مخمول زاویهٔ خمول آگاهی یابد اگر حق باشد مهر سکوت بر دهان خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد
اشهب قلم را بمضمار تنبیه و تادیب جولان دهد چه که غرض از اظهار این تسویه همین ست که باستقرار منصفان
بصفت شعار حق بحق دار قرار یابد مقصود از تعلی و حسد بحرمت النون والصاد والسلام علی من اتبع الهدی
ابیات ما نصیحت بجای خود کردیم ✤ روزگاری درین بسر بردیم ✤ گر نیاید بگوش رغبت کس ✤
بر رسولان بلاغ باشد و بس ✤ الحمد لله اولاً و آخراً والصلوات علی نبیه محمد ملجئنا ظاهراً و باطناً و آله و صحبه الذین کالنجوم منهم اطهر و اطهرا

	تمام شد	
	قطعات تاریخ از نتائج طبع مصنف	

شد هر روش بگلشن اسرار نامور ✤ این نسخه پر مذاق بلذت دهان کس ✤ سرسبز و تازه تر ز ابر بهار فیض ✤
باد خزان ورزد با سخانه خار و خس ✤ فصل بهار باغ شنیده بشوق گل ✤ صاحبدلان چو مرغ برایند از قفس ✤
آیند چو عارفان بتماشا دران چمن ✤ بابوی مست غنچه شوند مست هر نفس ✤ عاجز بدل برادرش ان حمد باغبان ✤

بهر تلاش سال او کردم بسیار هوس ٭ باد صبا بگفت بگوشم که مرحبا ٭ پاک ست باب علم تصوف ز غیر بس ٭

ایضاً

تصنیف شد این نسخهٔ احسن بفضل رب ٭ با مسئلهٔ تصوف هر حال حق بحق ٭ عاجز چو غرق بحر تفکر بسال او ٭
مادل عسر بر طلب بخواندیم این سبق ٭ گفتا این مژده هاتف بعد طرب ٭ آئی ز باب علم طریقت قریب حق ٭

ایضاً

شد ختم این رساله بمضمون نو بهار ٭ خندان چو غنچه دل هر عارف الله ٭ عاجز بسال ختمش از غیب انجمن ٭ تند ابا که مظهر الله ٭

قطعهٔ تاریخ طبعزاد مولوی غلام حسین متخلص به آفرین

چو انور علی منشی نکته دان ٭ کتابی رقم کرد با عز و شان ٭ نمودیم کم دو عدد از فراغ ٭ عیان گشت چون مادهٔ تاریخ آن ٭

قطعهٔ دیگر

چو از شیرین زبان پاک منشی ٭ کتاب معرفت پر شکر بیان شد ٭ گلستان تصوف قول تاریخ ٭ ز کلک نکته پردازم عیان شد ٭

خاتمة الطبع جودت طبع رشک کلیم منشی انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم

بعد حمد خدای عز و جل و نعت احمد مرسل و منقبت آل کرام و مدحت صحابهٔ عظام و ستائش منشی عالی مقام نول کشور بلند نام که همت والا نهمت طبع عالیش با علای مرحمت نیسان را ابدست عطا پرستش سلامی میت کرمش مشفوی اکناف و آوازهٔ جودش شمامهٔ لطائف از شمیم التفاتش یاسمین مراد در آستین زمانه و از توجه طبع او کامیاب یگانه و بیگانه مرجع و باب ارباب سخن تازه گلدستهٔ سرمایهٔ این چمن حلاوت صاحب مطبع اوده اخبار دولتش ابدمدت باد و اقبالش جاوید عدت تسلیم که متوطن بلدهٔ سهسوان و محض کور سواد و تیره روان سخن گو دراهی مجهوله که درین ایام بهجت انضمام کتاب مستطاب الجواب مقبول طبع شیخ و شاب از تنقیه و تکمیل بر کنار الموسوم گلشن اسرار که هر فراد در گلبنش طائر مطلبش بر شاخهٔ سطور گویا بلبلست حمد و مقاصد عرفان ست بلکه عرفانیان را دل و جان من تصنیف لطیف سید محمد انور علی حنفی نقشبندی مجددی متخلص به عاجز که تعریف و توصیفش از حد بیان متجاوز در مطبع موصوف نگینی سرودت درجون ۱۸۸۳ع مطابق ربیع الاول ۱۳۰۰ هجری بحسن اهتمام کارپردازان من بیراهه الشباب ورداه و ابواب جد جمال و شوق ذوق بر روی صفا کیش بیگانه از خویش کشاد اکنون که کتاب انجام یافت اوان تاریخ آن در رسید در زمین سخن رشته جی دوانم و در حضرت آ قطعه

تاریخ چون بافضال الهی گردید ٭ طبع این نسخه بشکل و مثال ٭ گفت تسلیم الف بانشاس ٭ طبع شد گلشن اسرار بحال ٭